

روزگار، خرد و جهل از دیدگاه ناصر خسرو قبادیانی و احمد شوقی

محمد گودرزی*

محمد رضا ساکی**

چکیده

ناصر خسرو و احمد شوقی اگرچه هم از نظر زمان و هم از نظر مکان زندگی، بسیار از هم دورند و به دو فرهنگ و تمدن و دو زمان متفاوت تعلق دارند، لیک در پرداخت و بیان برخی مضامین؛ دیدگاه‌هایی شبیه به هم دارند. در این جستار، تلاش می‌کنیم به بررسی تطبیقی دیدگاه این دو شاعر درباره روزگار، خرد و جهل بپردازیم.

کلیدواژه‌ها: روزگار، خرد و جهل، ناصر خسرو، احمد شوقی، فرهنگ، تمدن، بررسی تطبیقی.

*. عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بروجرد، ایران. بروجرد. (استادیار)

** عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بروجرد، ایران. بروجرد. (استادیار)

تاریخ دریافت: ۹۰/۱/۱۰، تاریخ پذیرش: ۹۰/۵/۲۶

m.saki@gmail.com

مقدمه

زندگی در جامعه‌ای عدالت محور که در آن ریا و نیرنگ، ستمگری، ستیزه و دشمنی دیده نشود و بر پایه آموزه‌های دینی و عقلی اداره شود، آرزوی هر انسان شرافتمند و آزاده‌ای است. برای همین است که از دیرباز اندیشمندان، حکما، فلاسفه و بسیاری از شاعران، که به انسانیت متعهد بوده‌اند، تلاش کرده‌اند تا با ارائه دیدگاه‌های خود، مردمان را در رسیدن به جامعه‌ای آرمانی و به دور از هرگونه نابرابری و ظلم و ستم یاری دهند.

پیداست که برخورداران از قدرت و ثروت، که نمی‌خواهند از امتیازات طبقاتی خویش چشم‌پوشند، در برابر این اندیشه‌ها و صاحبان آن، که آگاهی بخشی به مردم را وظیفه خود می‌دانند، خواهند ایستاد و به شیوه‌های گوناگون، همچون تطمیع، تهدید و یا نابودی آنان سعی می‌کنند تا صدایشان به گوش دیگران نرسد.

به هر روی اندیشمندان و شاعران متعهدی را می‌بینیم که باشیوه‌های گوناگون، تلاش می‌کنند حاکمان را به دادگستری و مردم را به تهذیب نفس و انسان دوستی و... دعوت نمایند و گاه جان خویش بر سر آن می‌نهند. اینان اگرچه در روزگاران و در جوامع مختلف و گاه بسیار دور از هم می‌زیسته‌اند، در گفتار و کردارشان شباهت‌های بسیار دیده می‌شود.

در این پژوهش سعی کرده‌ایم، دیدگاه‌های ناصر خسرو، شاعر توانمند ایرانی، را با احمد شوقی، شاعر مصری، درباره روزگار، خرد و جهل - که در عقب ماندگی یا پیشرفت و توسعه کشورها نقش اساسی دارند - به گونه‌ای تطبیقی بررسی و تحلیل نماییم. به این منظور ابتدا، به اختصار، سرگذشت این دو را می‌آوریم و سپس به تحلیل دیدگاه‌های آنان می‌پردازیم:

الف - سرگذشت ناصر خسرو

تولد حکیم ناصر خسرو قبادیانی را ۳۹۴ و مرگش را ۴۷۱ یا ۴۸۱ ه.ق، نوشته‌اند. در پیشگفتار دیوانش چنین می‌خوانیم: «شاعر ارجمند و نویسنده توانا و فیلسوف متفکر و

جهانگرد شجاع و مبلغ چیره دست، حکیم ناصر خسرو، از چهره‌های درخشان ادبی و علمی ایران است.» (دیوان ناصر خسرو، ۱۳۶۵، پنج)

وی جوانی را در دربار شاهان و به شغل دیوانی گذراند و چون دیگر درباریان به عیش و عشرت و مال اندوزی مشغول بود. چهل ساله بود، که بعثت انسانی او آغاز شد و انقلابی درونی، چنان آتشی در وجودش زد، که ققنوس وار خاکسترش کرد. از این خاکستر وجود دیگری سر بر آورد، که با آن جوان جویای نام درباری فرسنگ‌ها فاصله داشت.

بنابراین، خانه و کاشانه را رها کرد و عطای درباریان را به لقایشان بخشید و به سیر و سیاحت پرداخت. مدت هفت سال در سفر بود، چند بار حج کرد و به مصر رفت، در آنجا با فاطمیان و آرا و عقاید اسماعیلیان آشنا شد و گویی گمشده خود را یافته است، شیفته مذهب اسماعیلی و طریقه فاطمیان مصر شد. سرانجام با عنوان «حجت خراسان» به زادگاهش برگشت. اما خراسان، در چشم و دل شاعر، دیگر آن جاذبه‌ها و زیبایی‌ها را نداشت و عالمان دینی که در بحث و مناظره با او بر نمی‌آمدند، تکفیرش کردند و خونش را مباح دانستند. این بار برای همیشه از خراسان دل برید و به تبعیدی خود خواسته تن در داد و به یمگان، شهری کوچک در دل کوه‌های سر به فلک کشیده، رفت. وی تا پایان عمر در آنجا ماند و به تبلیغ مذهبش پرداخت.

از اشعار روزگار جوانی و دوره اول زندگی ناصر خسرو، که طبیعتاً می‌بایست در مدح امیران و شاهان و بزرگان دربار باشد، چیزی در دست نداریم و مشخص نیست که اساساً چنان اشعاری داشته است یا خیر؟ به نظر می‌رسد، که اشعار روزگار نخست را از بین برده باشد. زنده یاد زرین کوب در این باره چنین می‌گوید: «این دیوان البته، تمام سفرنامه روح او نیست و اگر هست، شاعر ضرورت ندیده است که آن لحظه‌های سرگردانی و گمراهی خویش را که سرانجام از آنها رهایی یافته است، در اشعار جاودانی سازد.» (زرین کوب، ۱۳۷۲:

اما در برخی از قصایدش به اشاره و کنایه، درباره عیش و عشرت و وابستگی به دربار سخن گفته است. وی در قصیده ۶۲ دیوانش شرح می‌دهد که روزگاری می‌پنداشتم، این دنیا چراگاه من است و برای رهایی از رنج روزگار، با ثنا و مدح به دربار شاهان رفتم و برای اندک مالی ناچار به بندگی شدم، نیز شرابخواری و گمراهی خویش را در همین قصیده شرح داده است:

تا همچو زید و عمر مرا کور بود دل عییم نکرد هیچ کس هر کجا شدم...

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ۱۳۸)

حجت خراسان، پس از بیداری و یافتن مذهب مطلوب خویش، سر بر آسمان می‌ساید و از هیچ شاه و امیری بیمی به دل راه نمی‌دهد و باورها و اندیشه‌های خود را، در جامه‌ای از شعر عرضه می‌دارد. او همه کسانی را که به نحوی در مقابل اعتقادات و باورهای مذهبی او قرار دارند، به باد انتقاد می‌گیرد. وی واژه‌ها را همچون سربازانی وفادار و فداکار به میدان مبارزه دشمنان می‌فرستد. در به دری‌ها و رنج‌ها و مشکلاتی که چه در کودکی و چه پس از تغییر حال متحمل شده است، بسیار بیشتر از خوشی‌ها و باده‌گساری‌های وی، در روحیه این شاعر مبارز تأثیر گذارده است. برای همین لحن شعرش خشن و کوبنده است و هر چند در دیوان شعرش چندان به وصف طبیعت نپرداخته است، لیک در همین اندک وصف‌ها نیز خشونت کلامش به خوبی جلوه گر است. شاعر آواره یمگان، هر دین و آیین و مذهبی را، به جز مذهب خود، باطل می‌داند و راه نجات دنیا و آخرت را پناه بردن به پیامبر(ص) و اهل بیت مطهر وی می‌داند و بس. به طور کلی دیوان اشعار او، «که گنجینه‌ای، از اشعار فصیح بلیغ و افکار بلند و عمیق و ترکیبات و اصطلاحات و تعبیرات شیرین فارسی است.» (همان: پنج) از مضامین قرآنی و احادیث اسلامی بسیار تأثیر پذیرفته است. علاوه بر این، مطالب فلسفی و کلام شیعه، خداشناسی و جهان‌شناسی را با زبانی ساده و روان بیان کرده است. وی از زشتکاری‌ها و کژی‌ها، انتقاد نموده و دفاع از حق و مبارزه با باطل را، البته بر مبنای

مذهب شیعه اسماعیلی، وجهه همت خود قرار داده است.

ب - سرگذشت احمد شوقی

در سال ۱۸۶۸ م در قاهره، در محله‌ای به نام حنفی به دنیا آمد. «این کودک پدرش کُرد، مادرش ترک، جد پدریش چرسک و جد مادریش یونانی بود.» (عطوی، ۱۹۸۷: ۹)

حنالفاخوری نیز به نژاد او اشاره کرده است، وی می‌گوید: «نژاد عرب، ترک، کُرد و چرسکی بر آن شدند تا شوقی را به جهان ادب هدیه کنند.» (الفاخوری، ۱۳۷۴: ۶۹۰)

احمد شوقی، گرچه اجدادش اهل مصر نبودند، لیک خانه زاد دربار با شکوه و افسانه‌ای مصر بود و در قصر خدیو به دنیا آمد. الحاوی نیز اجداد وی را اهل مصر نمی‌داند و می‌نویسد: «جد پدریش، احمد علی در روزگار محمد علی، به مصر آمد. وی که عربی و ترکی را به خوبی می‌دانست، سرپرست گمرک شد و در حالی که ثروت بسیاری برای شوقی به جای گذاشته بود، در گذشت. جد مادری او نیز، احمد حلیم، از ترکان بود و در روزگار ابراهیم پاشا به مصر آمد و بعد از انجام وظایف متعدد، سرانجام وکیل خاص خدیو شد.» (الحاوی، ۱۴۰۳ هـ. ق: ۵)

احمد شوقی در چهارسالگی به مدرسه رفت و در پانزده سالگی دوره متوسطه را تمام کرد و به مدرسه حقوق و سپس به مدرسه ترجمه راه یافت و دانشنامه اش را در آنجا گرفت. شیخ محمد بسیونی، استاد زبان عربی وی، به نبوغ شعری احمد جوان پی برد و با آنکه خود، شاعری توانا بود، شیفته نبوغ احمد شوقی شده بود و قصاید مدحی خود را پیش از فرستادن به دربار و چاپ در روزنامه، به شوقی می‌داد تا اصلاحشان کند «شوقی کلماتی از قصیده او حذف می‌کرد، سطرهایی را تعدیل می‌نمود و گاه بعضی از ابیات را حذف می‌کرد و استادش را با این عمل به وجد می‌آورد» (همان: ۱۱)

سال ۱۸۸۷ م، شوقی به خرج خدیو توفیق، به فرانسه رفت و در «مونپلیه» به خواندن

حقوق پرداخت و از انگلستان هم دیدار کرد. چندی نیز برای درمان بیماری خود به الجزایر رفت و سپس به فرانسه بازگشت. وی در سال ۱۸۹۱م به مصر برگشت. در فرانسه، با آثار ویکتور هوگو، لامارتین و دی موسه و شاعرانی چون لافونتین آشنا شد. او در حالی به مصر برمی‌گشت که تمدن دنیای آن روز غرب مبهوت و شیفته اش کرده بود.

پس از مرگ توفیق، حامی شوقی، در سال ۱۸۱۹م، پسرش عباس حلمی به جای او نشست. خدیو تازه، چندگاهی به شاعر روی خوش نشان نداد، ولی دیری نپایید که وی را مورد لطف قرار داد و احمد شوقی با تأیید سیاست‌های خدیو جدید مصر، مشاغل مهمی را عهده دار شد و به ثروت فراوان رسید. در سال ۱۹۱۵م عباس پاشا، به خاطر ارتباط با ترک‌ها، از مقامش برکنار شد و حسین کامل به قدرت رسید. خدیو تازه به قدرت رسیده، شوقی را نپذیرفت: «و انگلستان نیز، که او را شاعر عباس پاشا می‌دانست، تصمیم گرفت شوقی را به جزیره مالت، تبعید کند. لیک با وساطت عده‌ای از بزرگان کشور، به وی امکان داده شد که خود تبعید گاهش را برگزیند. او نیز به سبب علاقه اش به اسپانیا، شهر بارسلون را انتخاب کرد.» (همان: ۳۱) پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول، احمد شوقی به میهن بازگشت و سال ۱۹۲۵م به کوهپایه‌های لبنان رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند. در سال ۱۹۲۷م، عنوان «امیرالشعرا» در جشن بزرگی که در سالن اپرای سلطنتی برگزار شد، به وی اعطا گردید. درباره شعر شوقی، دیدگاه‌های متفاوت بیان شده است، لیک همه منتقدان به نبوغ وی اقرار کرده‌اند. حنا الفاخوری نبوغ او را زاینده ترکیب نژادهای گوناگون می‌داند و می‌نویسد: «نبوغ او از چهار اصل عربی، ترکی، یونانی و چرسکی، مایه می‌گرفت و این امر موجب آن شده بود که دامنه شعرش در وجوه گوناگون وسعت گیرد.» (الفاخوری، ۱۳۷۴: ۶۹۱)

فوزی عطوی نیز دیدگاهی شبیه الفاخوری دارد، با این تفاوت که بر نژاد عرب و یونانی او بیشتر تأکید می‌کند: «عجیب نمی‌نماید که نبوغ شوقی، از نژادهای گوناگون، که در نوآوری و دارا بودن اندیشه‌های سترگ شهرت دارند، سرچشمه بگیرد. به ویژه اعراب و یونانیان که

در عرصه شعر و فلسفه زبانزد بوده‌اند.» (فوزی عطوی، ۱۹۸۷م: ۱۰)

طاها حسین، با تأکید بر نژاد احمد شوقی، تسلط بر زبان ترکی و فرانسوی، آشنایی با اشعار قدمای عرب و مطالعات بسیار او را، عواملی می‌داند که از شوقی شخصیتی پیچیده و شاعری توانمند و نابغه‌ای سترگ ساخته‌اند. (طاها حسین، ۱۹۸۱م، ۴۹۵ نقل به مضمون)

به هر روی شعر شوقی، دو گونه متفاوت و گاه متضاد است. در یک گونه آن، که مربوط به دوره زندگی او در دربارهاست، وابستگی و علاقه بسیار به دنیا و نعمت‌ها و لذت‌های آن دیده می‌شود و در گونه دیگر، که مربوط به دوره دوم زندگی او و پیوستن به مردم است، میهن پرستی، ایمان و عشق به اسلام و مسلمانان و مبارزه برای رهایی خلق‌ها هویداست، تا آنجا که زندگی را عقیده و جهاد در راه آن می‌داند.

ج - دیدگاه‌های ناصر خسرو و احمد شوقی

۱- روزگار، دهر، جهان:

شکایت از روزگار و بیان بی وفایی‌های آن، در شعر بسیاری از شاعران به چشم می‌خورد. در شعر دو شاعر مورد بحث ما نیز، این انتقادات از روزگار دیده می‌شود:

احمد شوقی روزگاران را میدان جنگی می‌داند که تنها افراد شجاع در آن معرکه ی سخت، پایداری می‌کنند و ضعیفان از ترس قالب تهی می‌کنند، وی معتقد است که آدمی باید قدرتمند باشد، زیرا ضعیفان در برابر قدرتمندان نابود خواهند شد.

لا أَرَى الْأَيَّامَ إِلَّا مَعْرَكًا وَ أَرَى الصَّنَدِيدَ فِيهِ مَن صَبَرَ
رُبَّ وَاهِي الْجَاشِ فِيهِ قَصْفٌ مَاتَ بِالْجُبْنِ وَ أودَى بِالْحَدَرِ

(شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۱: ۱۱۲)

«روزگاران را چیزی جز معرکه‌ای نمی‌دانم که در آن فرد شجاع به صبر و پایداری روی می‌آورد و چه بسا ضعیف بنیه‌ای که در این معرکه، از ترس جان می‌دهد.»

ناصر خسرو نیز جهان را چون شاهینی (بازی) قدرتمند می‌داند، که با انسان در نبرد است و او را پیر و فرتوت و سرانجام نابود می‌سازد. وی می‌گوید: آدمی را یارای مقابله با آن نیست و سفارش می‌کند، که سزاوار است، آدمیان از رویارویی با وی بپرهیزند و کار خویش را سامان دهند:

به چنگ باز گیتی در، چو بازت گشت سر پیسه کنونت باز باید گشت از این بازی و طنازی
چو روی دهر زی بازی طرازدن همی بینی سزد گر زو بتابی روی و کار خویش بطرازی
(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۱۲۷)

در جای دیگری نیز باز جهان را تیز پر و خلق شکار می‌داند، که بر خلاف بازهای دیگر هم راهزن است و هم قافله شکار.

باز جهان تیز پر و خلق شکار است باز جهان را جز شکار چه کار است؟
(همان: ۴۵)

احمد شوقی، روزگار را حيله گر و نیرنگ باز می‌داند و می‌گوید: آدمی پنجه در پنجه زمانه افکنده، به خیال خویش می‌پندارد بر آن پیروز خواهد شد، غافل از آنکه روزگار نیرنگ باز بر سر هر گذرگه دامی نهاده و دانه‌های مرگ در آن پاشیده است؛ دامی که گرفتار شدن در آن قطعی است و رهایی از آن ناممکن. وی نیز در شعرش از ناتوانی انسان در مبارزه با مرگ داد سخن می‌دهد و آشکارا ناتوانی و گرفتاری خود را فریاد می‌کند.

كَأَنِّي وَالزَّمَانُ عَلَي قِتَالٍ مُسَاجَلَةً بِمِيدَانِ الْحِيَاهِ
تأمل: هَل تَرَى الْأَشْبَاكَ مِّنَ الْأَيَّامِ حَوْلَكَ مُلْقِيَاتٌ؟
وَلَوْ أَنَّ الْجِهَاتِ خُلِقْنَ سَبْعًا لَكَانَ الْمَوْتُ سَابِعَهُ الْجِهَاتِ

(شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۲، ۳۷)

«گویی من و زمانه در عرصه حیات، به مبارزه‌ای همه جانبه پرداخته‌ایم. نیک بنگر! آیا چیزی جز دام‌هایی را که روزگار بر گرداگردت تنیده، می‌بینی؟ چنانچه جهات شش‌گانه، هفت

تا می‌شدند بی شک هفتمین جهت مرگ بود.»

حکیم یمگان، جهان را نه دام گذارنده، بلکه عین دام می‌داند. جهان دامی است که کسی را از آن خبری نیست. وی دانه‌های دام جهان را، شراب و جام باده می‌داند. روزگار قدرتمندان و پادشاهان مقتدر را با همه چاکران و خادمان و ملک و مملکت نابود می‌کند و فرو می‌خورد؛ در برابر این دام نه زیرکی کار ساز می‌تواند بود و نه قدرت و ثروت و جاه و مقام. تنها راه چاره آدمی آن است که غافل وار به دانه این دام مشغول نشود و به آن دل نبندد، تا در جهان دیگر به رستگاری برسد.

دام است جهان تو، ای پسر دام زین دام ندارد خبر دد و دام
در دام به دانه مباش مشغول دانه تو چه چیز است جز می و جام؟

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۶۸)

شوقی نیز معقد است که، روزگار سرکشان و قدرتمندان را نابود و آهن سخت و سنگ‌های خارا را نرم می‌کند و می‌پوساند. گذشت روزگار همه پدیده‌ها را دچار تغییر و دگرگونی و نابودی می‌کند. چنانچه در برابر سر پنجه پولادین و نیرومند روزگار، آهن همچون موم نرم می‌شود و سنگ خارا می‌پوسد، دیگر آدمیان را یارای نبرد با آن نخواهد بود. روزگار ستمگران و گردن‌کشان را بر جای خود خواهد نشاند و شاید این، تنها امید ضعیفانی باشد که در چنگ ستمکاران بی رحم گرفتارند.

فَإِنَّ الْحَيَاةَ تَفْلُ الْحَدِيدَ دَ إِذَا لَبَسْتَهُ وَ تُبَلَى الْحَجَرَ
فَدَعَ كُلَّ طَاغِيهِ لِلزَّمَانِ نَ، فَإِنَّ الزَّمَانَ يُقِيمُ الصَّعَرَ

(شوقی، ۱۹۹۸، ج ۱، ۱۱۷-۱۱۹)

«هرگاه تنه زندگی، به آهن سخت بخورد، آن را چون موم، نرم می‌کند، و سنگ خارا را می‌پوساند. پس هر سرکشی را به دست روزگار بسپار! زمانه، گردنکش را بر جای خود می‌نشاند.» ناصر خسرو، بر این باور است که جهان، دشمن آدمی است و جز به گرفتن جان

وی، به چیزی دیگر رضایت نمی‌دهد. روزگار اژدهایی است که هزاران همچون ما را با دندان‌های تیز خویش تکه پاره و نابود کرده است. قدرتمندانی که روزگاری نامشان لرزه بر اندام مردم می‌انداخت، از این اژدها جان سالم به در نبرده‌اند.

دشمن توست ای پسر این روزگار نیست به تو در، طمعش جز به جان
چون توبسی خورده است این اژدها هان به حذر باش ز دندان‌ش هان

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ۱۴)

شوقی نیز آدمیان را هدف و نشانه تیر روزگار می‌داند، که بی پناه و بدون فریاد رس، واقعیت دردناک مرگ را در می‌یابند و طعم تلخ شربت آن را می‌چشند. روزگار تیراندازی ماهر و چیره دست است که هیچگاه خطا نمی‌کند و پیوسته به هدف می‌زند.

غَرَضُ أَنتُمْ وَ فِي الدَّهْرِ سَهْمٌ يَوْمَ لَا تَدْفَعُ السَّهَامَ السَّهَامُ
هی الدُّنْيَا قِتَالٌ نَحْنُ فِيهِ مَقَاصِدُ لِلْحُسَامِ وَ لِلْقَنَاهِ

(شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۱، ۲۰۱۱، ج ۲: ۳۵)

«شما هدف و نشانه تیر روزگار هستید، در روزی که هیچ فریادرسی نیست. این دنیا معرکه‌ای است که ما، در آن هدف تیرها و نیزه‌های مرگ آور هستیم.»

حجت خراسان، به فریفتگان جهان، اندرز می‌دهد و می‌گوید: تلخکامی و لذت، خوشی و ناخوشی و راحت و رنج در این دنیا به هم آمیخته است. شادی در خود غم و اندوه نهان کرده و راحت، به رنج و سختی می‌انجامد. ناصر خسرو برای نشان دادن این مفهوم از تضاد بین نوروز و خزان بهره برده است:

ای شده مشغول به کار جهان غره چرایی به جهان جهان
از پس خویشت بدواند همی گه سوی نوروز و گهی زی خزان

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۱۳)

احمد شوقی نیز، نزدیک به همین مضمون را به کار برده است و تلخ و شیرین جهان

را در هم تنیده و آمیخته به هم می‌داند. به باور وی، هیچ کس در این جهان به راحت بی رنج و شادمانی بی اندوه، دست نخواهد یافت. او نیز از آرایه معنوی تضاد، سود جسته و با آوردن «مروحلو» «کدروصفو» و لذه و شجن؛ دو گانگی روزگار و دو چهره بودن آن را نشان می‌دهد.

وَمَنْ يَخْبُرُ الدُّنْيَا وَيَشْرَبُ بِكَاسِهَا
يَجِدُ مَرَّهَا فِي الْحُلُوِّ وَالْحُلُوِّ فِي الْمُرِّ
فِي صَفْوِهِ، وَالصَّفْوَةَ فِي الْكَدْرِ
(شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۱ - ۳۷۰-۳۷۱ - ج ۲، ۱۳۹)

«هر کس دنیا را بیازماید و از جامش بنوشد، تلخی اش را در شیرینی و حلاوتش را در تلخی می‌یابد. ای پرنده! کاش می‌دانستی که پاکی و ناپاکی زندگی در هم تنیده‌اند.»
حکیم ناصر خسرو، جهان را راهگذاری می‌داند، که نباید بدان دل بست، سرای قرار نه این دنیا که جای دیگری است هیچ کسی را فرصت ماندن در جهان خاکی نداده و نمی‌دهند.

ای خردمند نگه کن که جهان برگذراست چشم بیناست همانا اگرت گوش کر است
(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۳۱۵)

همه می‌باید، از این راهگذار به جهان آخرت سفر کنیم. دل بستن به دنیا جز رنج روان و جان آدمی، بهره و حاصلی ندارد. باد مرگ هم گاه و هم دانه را با خود خواهد برد. آب اجل گلوگیر خاص و عام می‌شود و هم ستمگران و ظالمان را به گور می‌فرستد، هم دادگران و عدالت گستران را. وی از مخاطبان شعرش می‌خواهد تا به مطالعه تاریخ بپردازند و با دقت در سرنوشت شاهان و قدرتمندان، واقعیت تلخ آخرین سفر خویش را درک نمایند.

نخواهد ماند با باد مرگی بدین خرمن اندر نه گاه و نه دانه
(همان: ۴۱)

هر چند همانند اسکندر و دیگر قدرتمندان، همه جهان را زیر چتر قدرت خویش درآوری،

سرانجام تهی دست به گور خواهی رفت.

هرگز نشود ملک تو این جای سپنجی
ور مملکت روم بگیری چو سکندر

(همان: ۳۳۸)

حال که باید همه چیز را بگذاری و بگذری، پس بهتر آن است که خوی و خلق نیک داشته باشی و دیگران را نیازاری، تا فردا و در روز رستاخیز، در پیشگاه خداوند سربلند باشی.

این جهان را هست و ما راهی و مرکب خوی ماست

رنجه گردد هر که از ما مرکبش رهوار نیست

مردمی ورز و هرگز آزار آزاده مجوی

مردم آن رادان کزو آزاده را آزار نیست

(همان، ۳۱۱)

احمد شوقی نیز جهان را راه گذر می‌داند. وی می‌گوید: «هدف نهایی زندگی، رسیدن به سعادت و رستگاری در دنیای آخرت است و این جهان همچون راهی برای رسیدن به آن هدف اصلی است.»

هر کسی که قدم بر این جهان می‌گذارد، از همان روز نخست، مرگ را همراه خود دارد. سرای آخرت، خانه عدالت واقعی است و این عدالت از دروازه آن، یعنی مرگ، آغاز می‌شود. همه آدمیان در مرگ برابرند. روزگار، چیزی نیست جز، تولد، تلاش و سپس مرگ.

هُوَ الدَّهْرُ: مِیْلَادٌ، فَشُغْلٌ فَمَا تَمَّ فَذِكْرٌ كَمَا أَبْقَى الصَّدَى دَاهِبَ الصَّوْتِ
وَ مَنْ يُوَلِّدُ يَعْشُ وَ يَمُتُ كَأَنْ لَمْ يَمُرُّ خَيْالُهُ بِالْكَائِنَاتِ

(احمد شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۲، ۳۵-۳۷)

«روزگار چنین است: تولد، تلاش، ماتم و یادی که همچون پژواکی از زندگی است. هر کس که به این سرای پا می‌نهد، مدتی زندگی می‌کند و به گونه‌ای از جهان رخت بر می‌بندد

که گویی هرگز به این جهان نیامده است.»

به باور احمد شوقی، لحظه‌ها همچون ابر در گذرند و عمر گرانیامیه آدمی چونان آب در جویبار، به سرعت روان است. حال که چنین است، پس می‌باید قدر لحظه لحظه آن را دانست و برای رفتن به سرای باقی کاملاً آماده شد. جهان آخرت حقیقت دارد و نباید انکار شود و بر آدمی است که با دست پر با توشه‌ای از کارهای نیک به پیشگاه خداوند بشتابد.

دَقَّاتُ قَلْبِ الْمَرْءِ قَائِلُهُ لَهُ: إِنَّ الْحَيَاةَ دَقَائِقُ وَ تَوَانِي
فَلَا تَحْتَقِرْ عَالِمًا أَنْتَ فِيهِ وَ لَا تَحْجِدِ الْآخَرَ الْمُنْتَظِرَ

(همان، ج ۲، ۱۳۶-۱۳۸)

«تپش‌های قلب انسان به وی می‌گوید: زندگی از ثانیه‌ها و دقایق شکل گرفته است. (زندگی لحظه‌ای بیش نیست) سرای باقی را انکار نکن و جهانی را که در آن هستی، حقیر مشمار.»

شوقی نیز، همچون ناصر خسرو خوی و سیرت نیک، عمل صالح را بهترین زاد و توشه این راه می‌دانند.

وَ خُذْ لَكَ زَادِينَ: مِنْ سِيرِهِ وَ مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ يُدْخِرُ

(همان: ۱۳۸)

«در این {سرای} دو توشه بگیر، یکی سیرت نیکو و دیگری عمل صالحی که ذخیره تو باشد، در آن {سرای}»

۲- جهل و خرد:

«از نظر فردوسی، انسان یعنی موجودی که خرد دارد، یعنی موجود متفکر. پس کسی که

بی خرد باشد از مرز انسانی خارج، و دیو است.» (مشایخی، ۱۳۸۸: ۲۱۵)

ناصر خسرو خردورزی و داشتن اندوزی را اساس انسانیت و دین ورزی می‌داند. آنانکه با

دین حق به ستیزه بر می‌خیزند، جاهل و نادانند و این جهالت به کفر می‌انجامد. خرد و علم را خداوند به اشرف مخلوقات هدیه داده است. خرد آغاز جهان است و اگر کسی می‌خواهد به سرانجامی نیک برسد، بر اوست که بدان آغاز نیک برگردد.

خردآغاز جهان بود و تو انجام جهان بازگرد ای سره انجام، بدان نیک آغاز

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵، ۱۱۲)

علم دین، برترین دانش‌هاست. نادانی دردی است که درمانش دانش است:

ز دانش یکی جامه کن جانت را که بی دانشی مایه کفری است

مگر جهل درداست و دانش دواست که دانا چنین از جهالت بری است

(همان: ۱۱۰)

احمد شوقی نیز، همچون ناصر خسرو، معتقد است که جهل و ناآگاهی اساس کفر است و آن گاه که پیامبر اسلام (ص) دعوت آغاز کرد، خردمندان با او بیعت کردند ولی بی خردان و جاهلان ندای حق را نشنیدند و در جهل مرکب خود ماندند. آنان اگر بت می‌پرستیدند، تنها به سبب جهالت و نادانی بود. به هر روی اراده خداوند بر منزلت دادن عقل و خرد و والایی و سروری اندیشه‌ها قرار دارد؛ خرد رحمت خداست که بر آفرینش، ریخته است و آنچه انسان را از حیوانات دیگر ممتاز می‌کند، اندیشه و خرد اوست.

يُرِيدُ الْاِلٰهَ اَنْ يُكْرِمَ الْعَقْلَ لُ وَاَلَّا تُحَقَّرَ الْاَرَاءُ

لَمَّا دَعَوَتِ النَّاسَ لِبَيِّ عَاقِلُ وَاَصَمَّ مِنْكَ الْجَاهِلِيْنَ نِدَاءُ

مِنْ جَهْلِهِمْ بِالَّذِيْنَ وَالدُّنْيَا مَعًا عَبَدُوْا الْاَصَمَّ وَ اَلَّهُو التَّمْثَالًا

(احمد شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۱: ۳۰-۴۰-۱۶۰)

«اراده خداوند بر این قرار گرفته که عقل منزلت یابد و اندیشه‌ها تحقیر نشوند. آن گاه که مردمان را به سوی خدا فراخواندی، خردمند تو را لیبیک گفت ولی ندای تو به گوش بی خردان نرسید، آنان به واسطه جهل خویش نسبت به دین و دنیا، بت پرستی پیشه کردند و

اشکالی را به خدایی گرفتند.» حجت خراسان، جان بی علم را حیوانی ضعیف و لاغر می‌داند، که با علم و دین نه تنها فربه می‌شود که از حیوانیت نیز نجات می‌یابد. نیز جان بی علم را به سرب تشبیه می‌کند که با کیمیای دین به طلای ناب تبدیل می‌شود. بر آدمی است که از سرچشمه خرد و دانش، جان و روان خود را سیراب سازد و شرف آدمیت خویش را حفظ نماید.

جان تو بی علم خری لاغر است علم، ترا آب و شریعت، چراست
جان تو بی علم چه باشد سرب دین کسندت زر که دین کیمیاست
(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۱۰۰)

احمد شوقی نیز مردم روزگار جاهلی را همچون چارپایانی سرگردان تصویر می‌کند، آنان به واسطه نادانی و جهل خود همچون حیواناتی سرگردان بودند و خداوند برای نجاتشان پیامبری فرستاد تا به راه آیند:

أَيَّامَ كَانِ النَّاسُ فِي جَهْلَاتِهِمْ مِثْلَ الْبَهَائِمِ، أُرْسِلَتْ إِرْسَالًا

(شوقی، ۱۹۹۸، ج ۱: ۱۶۰)

«در روزگارانی که مردمان چون چارپایان در جهل خویش سرگردان بودند، پیامبری فرستاد.» همان گونه که ناصر خسرو طاعت و دین ورزی جاهلانه و بدون علم را، مورد قبول حضرت حق تعالی نمی‌داند، شوقی نیز پایه و اساس گرفتاری اسلام و مسلمانان را جهل و نادانی می‌داند و معتقد است که هر مصیبتی که دامنگیر دین شده است از ناحیه افراد جاهل و نادان بوده است؛ جاهلان، به جای دین ورزی، به خرافات روی می‌آورند و با این کار، ضربه‌هایی کاری بر دین می‌زنند.

لَا تَسْمَعُوا لِلْمُرْجِفِينَ وَجَهْلِهِمْ فَمَصِيْبَةُ الْاِسْلَامِ مِنْ جُهْلَالِهِ

(همان: ۴۵)

«گوش به سخن شایعه پراکنان جاهل ندهید، زیرا گرفتاری اسلام از ناحیه افراد جاهل

است.» به باور ناصر خسرو، اصل و اساس تمدن و فرهنگ و مایه انسانیت، خرد و عقل است. وی می‌گوید: چنانچه نور خرد نباشد، دنیا یکسره تیره و تار خواهد بود. آدمیان اگر از عقل و خرد بی بهره باشند، هیچ تفاوتی با مار و کژدم نخواهند داشت. همان گونه که خرما بن به واسطه ثمر و باری که دارد، بر چنار فضیلت و برتری دارد، فضیلت آدمی نیز به سبب خرد و عقل اوست. آنچه که به زندگی نظام می‌دهد و کار دنیا را به سامان می‌رساند خرد و عقل است:

خرد است آن که اگر نور چراغ او	نیستی، عالم یکسره شب تارستی
خرد است آن که اگر نیستی او از ما	نه صغارستی هرگز نه کبارستی
گر نبودستی این عقل به مردم در	خلق یکسر بتر از کژدم و مارستی

(ناصرخسرو، ۱۳۶۵: ۳۲۶)

از نگاه احمد شوقی نیز، نه تنها جهل و نادانی، مانع پیوستن آدمی به مبداء عالم و رسیدنش به سعادت ابدی می‌شود، بلکه سامان زندگی دنیایی بشر را نیز بر هم می‌ریزد و تمدن و فرهنگ او را نابود می‌کند.

إِنِّي نَظَرْتُ إِلَى الشُّعُوبِ فَلَمْ أَجِدْ	كَالْجَهْلِ دَاءً لِلشُّعُوبِ مُبِيدًا
الْجَهْلُ لَا يَلِدُ الْحَيَاةَ مَوَاتُهُ	إِلَّا كَمَا تَلِدُ الرَّمَامُ الدُّودًا

(احمد شوقی، ۱۹۹۸م، ج ۱: ۱۰۱)

«من درباره ملت‌ها نیک اندیشیده‌ام، بیماری کشنده‌ای جز جهل برایشان سراغ ندارم. زندگی و حیات از شوره زار جهل نمی‌روید، همان طور که استخوان‌های پوسیده جز کرم چیز دیگری تولید نمی‌کند» نیز می‌گوید:

إِذَا الْأَحْلَامُ فِي قَوْمٍ تَوَلَّتْ	أَتَى الْكِبْرَاءُ أَفْعَالَ الطَّغَامِ
أَيَقْنَتُ أَنَّ الْجَهْلَ عَلٌّ	سَهَ كُلُّ مُجْتَمَعٍ سَقِيمِ

(همان، ۱۸۴-۱۷۶)

«هرگاه در میان قومی خرد رخت بربندد، رفتار بزرگان قوم به فرومایگان ماند. یقین یافته‌ام که عامل بیماری جوامع جهل است.»

ناصر خسرو، تنها علم را سبب بزرگی می‌داند و سفارش می‌کند که: عمر کوتاه و گذرای خود را در راه علم و رسیدن به بزرگی سپری کن.

عمرت چو برف و یخ بگدازد همی او را به هر چه کان نگدازد بده
زر است علم، عمر بدین زر بده در گرمسیر، برف به زر داده به

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۴۷۵)

وی نیز جهل و نادانی را سبب بیماری جامعه می‌داند. در چنین جامعه بیماری، دزدان و شراب خواران در امانند، لیک خردمندان و مسلمانان واقعی را امنیتی نیست. مردان علم و فضل از بیم جاهلان سکوت پیشه ساخته‌اند و فرومایگان سر به آسمان می‌سایند.

مرغزاری است این جهان که درو عامه ددگان مردم آزارند
بد دل و دزد و جمله بی حمیت روبه و شیر و گرگ و گفتارند
اهل سر خدای مردانند این ستوران نه اهل اسرارند

(همان: ۴۷۳ - ۴۷۴)

نتیجه

با دقت در زندگی، احوال و اشعار ناصر خسرو قبادیانی و احمد شوقی، در می‌یابیم که این دو شاعر با آن که به دو زمان و مکان مختلف و بسیار دور از هم متعلق بوده‌اند، لیک هم از نظر نوع زندگی و هم از نظر اندیشه و پیام نهفته در شعرشان، شباهت‌های نزدیکی با هم دارند.

هر دو، دارای دو دوره زندگی کاملاً متفاوت و متضاد هستند. گرچه دوره کودکی این دو به هم شبیه نیست. احمد شوقی از آغاز زندگی در رفاه و آسایش بوده ولی ناصر خسرو

کودکی خود را در رنج و تیره روزی و سختی گذرانده است. اما هر دو روزگار جوانی و آغاز شاعری خود را در دربارها گذرانده و به عیش و عشرت مشغول بوده‌اند و در میانسالی دربار را وانهادند و از وطن و خانه و کاشانه خویش دل بریده، راهی سفر شده و سرانجام تبعید گشته و در کنج عزلت عمر خویش را سپری کرده‌اند. با این تفاوت که ناصر خسرو به اراده و خواست خود و بر اثر خوابی که موجب تحول در روح و روانش شده، از دربار دل کنده و در مناطق متمدن آن روزگار به سیر و سیاحت پرداخته است. وی از قضا گمشده خویش را در کشور مصر، محل پرورش و زندگی احمد شوقی یافته و در همان جاست که با افکار و مذهب فاطمیان آشنا می‌شود و مذهب مطلوب خود را بر می‌گزیند. لیک احمد شوقی را به اجبار از دربار می‌رانند و تبعید می‌کنند، هر چند پیش از آن، وی برای ادامه تحصیلات خود، به سفر می‌رود و با تمدن و فرهنگ مغرب زمین آشنا می‌شود.

به هر روی، سفر و آشنایی با فرهنگ‌های دیگر، در اندیشه و شعر این دو تأثیر بسزایی داشته است.

هر دو شاعر روزگاری مداح و ستایشگر قدرتمندان و شاهان بوده‌اند و پس از تغییر حال، به مردم روی آورده‌اند، با این تفاوت که از اشعار دوره اول زندگی ناصر خسرو آگاهی نداریم و چیزی از آنها باقی نمانده، لیک شعر و سخن دوره اول زندگی احمد شوقی در دست است. هم ناصر خسرو و هم احمد شوقی، روزگار و جهان را دام و دامگاه می‌دانند و زندگی را میدان نبردی بین آدمیان و جهان دانسته‌اند، که پیوسته این آدمی است که طعم تلخ شکست را می‌چشد و نابود می‌شود. هر دو معتقدند که شیرینی بدون تلخی، پیروزی بدون شکست، و آسودگی بدون سختی در جهان محال است.

این دنیا جایگاه قرار و آرامش نیست؛ گذرگاهی است که ما را به سرای باقی می‌رساند و آنانکه بی توشه قدم در این ره می‌گذارند و بیهوده به آن دل می‌بندند، زیان می‌بینند.

حق نیست مگر که حب حیدر خیرات بدو شود محقق

(ناصر خسرو، ۱۳۶۵: ۴۵۱)

ناصر خسرو شاعر معترض و منتقد و از روشنفکران بزرگ روزگار خویش است. هیچ گروه و طبقه‌ای از ملامت‌ها و انتقادهای تند وی در امان نیست. در مذهب خویش - شیعه اسماعیلی - بسیار متعصب و سختگیر است و هیچ دین و آیین و مذهب دیگری را بر حق نمی‌داند و بر آن می‌تازد، به ویژه به اهل سنت و عالمان آنان به سختی حمله می‌کند و گاه سخن خویش را به ناسزا می‌آلاید. وی اساساً با تسامح و تساهل در دین نه تنها بیگانه که دشمن است.

ناصر خسرو در قصیده ۲۱۷، بر مخالفان مذهب خویش به شدت تاخته است:

ای عدوی آل پیغمبر مکن کز جهل خویش کوه آتش را به گردن در همی چنبر کنی
جز که رسوایی نبینی خویشتن را تا به جهد خاک را خواهی همی تا همبر عنبر کنی

(همان: ۴۵۴)

در مقابل احمد شوقی، که او نیز یکی از روشنفکران دوره خود به شمار می‌آید، اگر چه شاعری مسلمان و معتقد است، لیک به تسامح و رواداری باور دارد و هر چند او نیز زندگی را عقیده و جهاد می‌داند، اما در شعر و سخنش از تعصب و سختگیری در دین خبری نیست. «قِفْ دُونَ رَأْيِكَ فِي الْحَيَاةِ مُجَاهِدًا أَنْ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ (روحی، ۱۹۹۷ م: ۲۶۲): در زندگی بر عقیده درست خویش ثابت قدم باش زیرا بی شک زندگی عقیده و جهاد است.» وی حکومت بر پای شده با زور و شمشیر را ناپایدار می‌داند و خواستار آن است که حکومت براساس قلم و اندیشه و دانش بنا شود، تا استوار و پا برجا بماند. (شوقی، ۱۹۹۸ م، ج ۱: ۱۸۸) شوقی، مبارزه برای رهایی را حافظ شرافت ملت‌ها می‌داند، لیک مبارزان را هشدار می‌دهد که در این راه از ستم و تعدی بر حذر باشند.

وَ الْحَرْبُ مِنْ شَرَفِ الشُّعُوبِ فَإِنْ بَعَاوَا فَالْمَجْدُ مِمَّا يَدْعُونَ بَرَاءً

(همان: ۴۲)

«هر چند مبارزه {حافظ} شرافت ملت‌هاست، {اما} اگر به ظلم و ستم کشد، از مجد و سروری تهی خواهد شد.»

هر دو شاعر علم و آگاهی را اساس دین و فرهنگ و تمدن بشر می‌دانند و به شدت به جهل و ناآگاهی می‌تازند و آن را عامل اصلی عقب ماندگی و گمراهی آدمیان می‌دانند. درنگاه آن دو زندگی و حیات سازنده از شوره زار جهل سر بر نخواهد آورد، زیرا آن گاه جهل و ناآگاهی بر جامعه حاکم باشد و مردم از عقل و خرد بی بهره باشند، زمام امور آنان به دست فرومایگان خواهد افتاد و پیداست که این افراد جامعه را به بی راهه‌ای خواهند برد که سرانجامش جز نابودی نمی‌تواند بود.

سخن آخر اینکه صدای رسای ناصر خسرو قبادیانی از پس سده‌ها با صدای احمد شوقی در روزگاری نه چندان دور در می‌آمیزد و این دو، هم آواز با هم، مخاطبان خویش را به علم آموزی و خردورزی فرا می‌خوانند و آنان را هشدار می‌دهند که خود را از دام‌های آشکار و پنهان روزگار در امان بدارند تا به سلامت به سر منزل مقصود برسند و در دنیا و آخرت سعادت‌مند گردند.

کتابنامه

الحاوی، ایلیا. ۱۴۰۳ هـ.ق. / احمد شوقی / امیرالشعر. / الطبعة الثالثة بیروت: دارالکتاب اللبنانی، البعلبکی، روحی. ۱۹۹۷ م. / موسومه روائع الحکمه و الاقوال الخالده. / الطبعة الاولى. بیروت: دار العلم للملا بین.

الفاخوری، حنا. ۱۳۷۴ ش. / تاریخ ادبیات زبان عربی. / ترجمه عبدالحمید آیتی، تهران. / زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۴ ش. / با کاروان حله. / چاپ هفتم. تهران: انتشارات علمی. / شوقی، احمد. ۱۴۱۸ هـ ق / ۱۹۹۸ م. / دیوان (الشوقیات) الطبعة الاولى. بیروت: مؤسسه الاعلمی للمبوعات. / صفاء ذبیح الله، ۱۳۷۱ ش. / تاریخ ادبیات در ایران. / چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات فردوس. / ضیف، شوقی. ۱۹۹۶ م. / تاریخ الادب العربی. / الطبعة العاشره. / قاهره: دارالمعارف.

طاها، حسین. ۱۹۸۱ م. *المجموعه الكامله*. ج ۶ و ۱۲. بیروت: دارالکتاب اللبنانی.
عطوی، فوزی. ۱۹۸۷ م. *احمد شوقی امیرالشعرا*. الطبعه الثالثه. بیروت: دار الکتاب.
قبادیانی، ناصر خسرو. ۱۳۶۵. *دیوان ناصر خسرو*. چاپ سوم. تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق. تهران:
انتشارات دانشگاه تهران.
مشایخی، منصوره. ۱۳۸۸. *ارتباط خرد و شادی در شاهنامه فردوسی و... فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی*.
پاییز ۱۳۸۸. شماره ۱۱. دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت.